بسم الله الرحمن الرحيم

| | |
|---|---|
| سرشناسه: | ابراهیمی، نادر، ۱۳۱۵ – ۱۳۸۷ .<br>Ebrahimi, Nader |
| عنوان و نام پدیدآور: | غزلداستان‌های سال بد/ نادر ابراهیمی. |
| مشخصات نشر: | تهران: امیرکبیر، ۱۴۰۳ . |
| شابک: | ۹۷۸-۹۶۴-۰۰-۲۴۲۲-۵ |
| وضعیت فهرست نویسی: | فیپا |
| یادداشت: | چاپ قبلی: روزبهان، ۱۳۸۲ (۸۴ ص.). |
| یادداشت: | چاپ دهم (اول ناشر)، ۱۴۰۳ . |
| موضوع: | داستان‌های کوتاه فارسی -- قرن ۱۴<br>Short stories, Persian -- ۲۰th century<br>شعر فارسی-- قرن ۱۴<br>Persian poetry -- ۲۰th century |
| رده بندی کنگره: | PIR۷۹۴۳ |
| رده بندی دیویی: | ۸فا۳/۶۲ |
| شماره کتابشناسی ملی: | ۹۸۴۹۱۰۶ |
| اطلاعات رکورد کتابشناسی: | فیپا |

# غزلداستان‌های سال بد

نادر ابراهیمی

**غزلداستان‌های سال بد**

**نادر ابراهیمی**

نوبت چاپ: اول (امیرکبیر) ▲ دهم (کتاب) ▲ ۱۴۰۳ ▲ ۵۰۰ نسخه

**چاپ وصحافی:** واژه‌پرداز اندیشه ▲

**دفتر مرکزی:** تهران، خیابان جمهوری اسلامی،
تقاطع خیابان سعدی، پلاک ۲
**شمارهٔ تماس:** ۲-۰۲۱۳۳۹۰۰۷۵۱ و ۶۱۲۸
**کدپستی:** ۱۱۴۳۸۱۷۸۱۸

amirkabirpub.ir
@amirkabirpubco



**مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر**
**©همهٔ حقوق محفوظ است.**

## فهرست


چندکلمه‌ی بخشش‌طلبانه از خوانندگان «غزلداستان‌های سال بد» ۹
پندی در تنهایی به خویشتن ۱۱
فصل آواز قناری‌ها ۱۳
لکه‌ی تازیانه ۱۹
غریبه اگر فردا بماند ۲۷
کرم شلیل ۳۳
آخرین پیام ۴۱
غزلداستان اوّل: یادداشت‌های یک عاشقِ حرفه‌یی ۴۹
غزلداستان دوّم: ویزیتور ۵۵
غزلداستان سوّم: سخنی دیگر درباره‌ی قفس ۶۳
غزلداستان چهارم: سالِ بد ۶۹
غزلداستان پنجم: حَسرتیه ۷۳
غزلداستان ششم: آنچه تو خواهی نوشت ۷۵
غزلداستان هفتم: برابری ۷۹
غزلداستان هشتم: سلامت ۸۱

در سال بد
برادرهای خوبِ من
فریدون و احمد
در نیمه‌راه خفتند
و بر فرازِ قُلّه‌های سپید
جان باختند
جوان و سرشار از
ایمان به زندگی و مهر به میهن
دریغا بر ایشان
و بَدا بر من
اگر چنین دردی را
از تن خویش جُدا کنم
و از قلبِ خویش...

## چندکلمه‌ی بَخشش‌طلبانه
## از خوانندگان «غزلداستان‌های سال بد»

احتمال فراوان دارد بعضی از خوانندگانِ بامحبّتی که یک‌بار، یکی از چاپ‌های قبلی «غزلداستان‌های سال بد» را خوانده‌اند، اینک سرزنش‌بار بپرسند: «چرا این مجموعه، با همین نام، حامل قصّه‌هایی‌ست که در چاپ‌های پیشینِ این کتاب، وجود نداشته‌است؟» و همه‌ی حکایت این است:

چاپ اوّل «غزلداستان‌ها» گرفتار سانسور شد؛ و ناشر نیز دیگر برای انتشار مُجدّد این اثر اقدامی نکرد ــ و حق داشت که نکند.

دو سال بعد، من عمده‌ی قصّه‌های «غزلداستان‌ها» را همراه با قصّه‌هایی تازه، در کتاب دیگری به‌نامِ **تضادهای درونی** به ناشر دیگری سپردمْ که با آگاهی از موقعیتِ بدِ این اثر، حاضر شده‌بود سرمایه اش را به خطر بیندازد. و این‌بار، کتاب، چاپ و منتشر شد ــ با سانسوری مختصر.

ناشرِ نخستین، کتابِ «تضادهای درونی» را با یک نسخه‌ی محفوظ مانده از «غزلداستان‌ها»، نزد مُمیزان برد و شکایت کرد که چرا این کتاب، با یک نام، اجازه‌ی انتشار نیافته‌است و با نامِ دیگری ــ بعد از چند سال ــ اجازه‌ی انتشار یافته‌است! ظاهراً، شرایط، مختصری تغییر

کرده‌بود؛ چراکه ممیزان موافقت کردند «غزلداستان‌ها» نیز منتشر شود ــ البته با حذفِ جمله‌ها وکلماتی، وبازهم با نامی دیگر! واین کتاب، که در حقیقت همان «تضادهای درونی» بود، بدون موافقتِ من وبا نامِ **ده قصّه‌ی کوتاه** وهم **غزلداستان‌های سال بد** انتشاریافت وشاید به چند چاپ هم رسید ــ که من به سهم خود اعتراضی ندارم ونداشته‌ام، وحق‌التألیفی هم ازاین بابت دریافت نکرده‌ام ونخواهم‌کرد ــ امّا خوانندگانِ بسیاری، این حادثه را نوعی نادُرُستی ازسوی نویسنده تلقّی کردند؛ زیراکه «تقریباً» یک کتاب را با دونام می‌خریدند ــ وحق داشتند که گِلِه‌مند باشند.

سرانجام، ناشرِ «غزلداستان‌های سال بد» (یا «ده قصّه‌ی کوتاه») درحقّ من لطفی کرد وازرقابت با «تضادهای درونی» بازایستاد؛ ومن سپاسگزاراین محبّتش هستم وآن را جبران خواهم‌کرد.

اینک، من درچاپِ تازه‌ی «غزلداستان‌های سال بد» به‌جای آن قصّه‌هایی که در«تضادهای درونی» آمده‌است، قصّه‌های تازه‌یی نهاده‌ام؛ و حال دیگر، این دوکتاب، هیچ قصّه وغزلداستانِ مشترکی ندارند وکتابی به نامِ «ده قصّه‌ی کوتاه» نیزوجود ندارد ووجود نخواهدداشت.

راستش، راهِ دیگری برای حلّ این مشکل ــ که تمامّا زاییده‌ی نظامِ خوف‌انگیزِ ممیزی‌ست ــ به ذهنم نمی‌رسید. وامید بخشش دارم؛ هم از سوی ناشرِ نخستینِ این کتاب وهم ازسوی خوانندگان.

**ن. الف.**
**آبان ۱۳۵۷**

یاحق

**پندی در تنهایی**
**به خویشتن**

از این مَرتَعْ آهوانه بگریز
که آغُلِ خوکان است آنچه فردوسش می‌نُمایند.

دل به چه خوش داشته‌یی؟
که مَرکبِ رهوارت در زیر است و کلاهِ آفتاب‌گیرت بر سر؟
مگر ندانستی؟
که بی‌مَرکب و کلاهت به آن تیره‌ی جاودان خواهندسپرد؟
مگر ندانستی؟
چون شُتُرانت تشنه‌ماندن آموختند
و به غدیری دیگر ــ ده روزه راهی در پیش ــ نویدت دادند.
چه غدیری‌ای دوست؟
که برای ماندگان، طریقی نیست تا غدیری باشد.
اگر طاغی نیستی ساقی نیز نباش

اگر قفس نمی‌شکنی، عَبَث آوازخوانِ چنین باغی نیز نباش
سر به بهانه‌یی در این گنداب فرومکن
و به تعفّنِ این مرداب، خو مکن.

دُرّاعه‌ی زُهدِ مزوّرانه از دوش انداز
خویشتن به جوش انداز

از این مَرتع، آهوانه بگریز
که آنچه فردوسش می‌نمایند، آغل خوکان است
نه منزلگاهِ نیکان.

**خرداد ۱۳۴۵**

# فصل آواز قناری‌ها

## ۱

آن‌روزها که بود، قناری‌باز بود.

قناری‌هایش را ردیف می‌کرد زیر سایه‌ی درخت‌های بید، و خودش می‌نشست و به آواز آنها گوش می‌داد. ارزن‌ها را مشت می‌کرد و دستش را کوچک، می‌ریخت توی نعلبکی‌های قُمی آبی، و با آفتابه آب می‌ریخت توی استکان‌های قُمی آبی و سبز. و آب لَب‌پر می‌زد و روی قرّاقی‌های شکسته‌ی کف حیاط جاری می‌شد.

قناری باز غیر از قناری‌باختن، کار دیگری هم داشت؛ کاری که مرموز و عجیب بود ــ عجیب و مرموز برای آدم‌های قدیمی ساده‌ی خانه، و خاله‌جان که پیر بود و پُرسان برای همه‌چیز.

خاله‌جان می‌گفت: چه‌کار می‌کند؟ چه‌کار می‌کند؟ همه‌اش که با قناری‌ها نیست. من دیشب دیدم که یک چمدان آورد و بُرد بالا. آن جوانک برای چه روزهای دوشنبه می‌آید، حرفی می‌زند و می‌رود؟ یک‌وقت، خدای‌نکرده، دنبال کارهای خلاف نرود. سرش که درد نمی‌کند؟ ها؟

## ۲

آن‌روزها که بود، کنارِ باغچه‌های قدیمی، زیر سایه‌ی بیدها یک صندلی راحتی می‌گذاشت و یک بالش نرم. می‌نشست روی بالش، روی صندلی، و کتاب‌ها را ورق می‌زد و کاغذهایش را زیرورو می‌کرد و می‌نوشت و پاره می‌کرد و به آواز قناری‌ها گوش می‌داد.

خاله‌جان، اگر بود، خمیده می‌آمد، چشمان کم‌سویش را تنگ می‌کرد و به کاغذها وکتاب‌ها خیره می‌شد. واگر نمی‌توانست زبانش را نگه دارد ــ که معمولاً هم نمی‌توانست ــ غُرغُرکنان می‌گفت: «اینها چیست؟ دنبال کارهای بد نباشی‌ها! دنبال سیاست نباشی‌ها! اینها زورشان را از غولِ بیابان گرفته‌اند مکرشان را از شیطان. خدا می‌داند که ذلیل می‌شوی.» و قناری‌باز، نرم می‌زد پشت خاله، می‌خندید و می‌گفت: خاطرت جمع باشد خاله‌جان. دنبال کارهای خیلی‌خوب هستم. جنگِ با شیطان که عیبی ندارد دارد؟

پدر فقط گاهی می‌آمد، از روی ایوان، از دور، نگاه می‌کرد و می‌گفت: هرچه مصلحتِ خدا باشد.

و قناری‌باز جواب می‌داد: مصلحتِ خدا در آوازِ قناری‌هاست.

و قناری‌ها چنان آواز می‌خواندند که هیچ بوی تند عطری آن‌طور ــ در یک فضای بسته ــ نمی‌پیچید.

واو، بازکتاب‌ها را ورق می‌زد و به قناری‌ها ارزن می‌داد وآب، وهیچ‌کس نمی‌دانست که چه‌کار می‌کند.

## ۳

یک‌شب، نزدیک ساعت نُه، سه‌نفر آمدند، در زدند و او را خواستند.